

در آن روز گاران تلخ یکی از مهمترین تکیه گاههای او عروSSH ماریا ویکتوریا بود. از خاطراتی که از اولین روزهای گروگانگیری برایش مانده است خانه ای است مملو از دوستان شوهرش که تا دیروقت شب به نوشیدن قهوه و نوشابه مشغول بودند و روی فرش ها دراز به دراز می افتادند. همیشه از يك چیز صحبت می کردند و حال آنکه ضربه گروگانگیری و تصور حال گروگانها هر روز عذاب آورتر می شد. وقتی هر ناندو سانتوز از ایتالیا بازگشت یکر است به خانه ماریا ویکتوریا رفت و آنچنان مهربانانه او را در آغوش گرفت که نفسش حبس شد، اما وقتی می خواست در مورد مسألة محرمانه ای در مورد گروگانگیری صحبت کند از او خواست که وی را با مردان تنها بگذارد. ماریا ویکتوریا که دارای شخصیت قوی و عکس العمل های پخته است در این مورد که در جمع مردان، همیشه آدمی در حاشیه است آگاهی داشت. يك روز تمام گریه کرد اما با تصمیمی که در مورد حفظ شخصیت خود و جایش در خانه گرفت محکمتر و مقاوم تر گردید. هر ناندو نه تنها دلیل آن را فهمید بلکه خودش را به خاطر رعایت نکردن حال او سرزنش کرد و او را بهترین تکیه گاه دردهایش یافت. از آن زمان به بعد نوعی ارتباط بسیار صمیمی بین آنها به وجود آمد، چه در رفتار با یکدیگر، چه با تلفن، نوشتن، یا واسطه دیگران و حتی تله پاتی، حتی در مجامع خانوادگی پراکنده و گهگاه تنها کافی بود به یکدیگر نگاه کنند تا متوجه شوند که به چه می اندیشند و چه باید بگویند. فکرهای خوبی به ذهنش می رسید، از جمله نگارش یادداشت های سردبیری و اختصاص آن به زندگی خانوادگی که می توانست احساس تعلق و اشتراك را به پاچو منتقل کند.

از قربانیانی که کمتر از آنها یاد می شد «للیانا روخاس آریاس» (Liliana Rojas)

(Arias همسر «اور لاندو آیسودا» و «مارتالو به روخا» (Martha Loupe Roja) مادر

ریچار دبسیر بودند. هر چند دوستان نزدیکی نبودند و هیچ رابطه خویشی و فامیلی - علی رغم اشتراك نام فامیل - بایکدیگر نداشتند اما گروگانگیری آنان را به صورت دوستان جدایی ناپذیر در آورده بود. لیلیانا گفته بود: «نه چندان به خاطر درد مشترک بلکه بیشتر به خاطر همدلی».

لیلیانا مشغول شیر دادن «اریک یزید» (Erick Yesid) پسر یکسال و نیمه اش بود که از خبر گزاری کریبتون به او اطلاع دادند که تمام افراد گروه دیاناتوربای به گروگان گرفته شده اند. بیست و چهار ساله بود و سه سال از دواجش می گذشت و در طبقه دوم منزل پدر شوهرش در «سان آندرز» (San Andrez) در جنوب بوگوتا زندگی می کرد. یکی از دوستانش گفته بود «این دخترک آنچنان شاد و پر نشاط بود که نمی بایست چنین خبر زشتی را بشنود» و علاوه بر پر نشاط بودن خلاق هم بود. چون بعد از باز یافتن خود پس از ضربه اول، در ساعات پخش اخبار، کودک را در مقابل تلویزیون قرار می داد که پدرش را ببیند و این کار تا پایان گروگانگیری همچنان ادامه یافت.

از طرف خبر گزاری به او و مارتالویه اطلاع دادند که همچنان به آنها کمک خواهند کرد و وقتی بچه لیلیانا بیمار شد تمام مخارج را بر عهده گرفتند. و نیز نیدیا کینترو مادر دیانا به او تلفنی آرامشی داد که هیچگاه نداشت. به او قول داد که تمام تلاش هایی را که انجام می دهد نه تنها برای دخترش، بلکه برای تمام اعضای گروه او می باشد و هر گونه اطلاعاتی را که درباره گروگانها دریافت کند او را نیز در جریان خواهد گذاشت. همین طور هم بود.

مارتالویه با دو دخترش که در آن زمان چهارده و یازده ساله بودند زندگی می کرد و هر سه متکی به ریچار بودند. وقتی با گروه دیانا می رفت برایش پیغام گذاشته بود که به سفری سه روزه می رود و به همین جهت پس از گذشت یک هفته رفته رفته نگران شد. وقت و بی وقت به خبر گزاری تلفن می زد تا اینکه به او اطلاع دادند که اتفاق بدی افتاده است. پس از مدتی خبر بودن آنها پخش شد. از آن زمان

در انتظار خبر بازگشت رادیو را در تمام طول روز روشن گذاشت و هر وقت که قلبش ندای داد به خبرگزاری تلفن می کرد. از اینکه پسرش در میان گروگانها از همه بی کس و کارتر بود رنج می برد او می گفت: «اما بجز دعا خواندن و گریه کردن کاری از دستم بر نمی آمد». نیدیا کینترو به او فهمانده بود که برای آزادی گروگانها کارهای زیادی است که باید انجام گیرد. او را در مراسم اجتماعی و گردهمایی های مذهبی دعوت می کرد و روحیه مقنولت را در او بالا می برد. لیلیانا هم در مورد او راندو همین طور فکر می کرد و دچار یک توهم بود: شاید به خاطر این کسی آخرین نفری باشد که به قتلش برسانند و شاید هم اولین نفر، چون می توانست عواقب کمتری برای آدم رباها داشته باشد و به همان اندازه کمتر موجب تحریک افکار عمومی گردد. این فکر در تمام طول مدتی که گروگانگیری ادامه داشت باعث گریه اش می شد. «تمام شب ها، بعد از خواباندن بچه به بالکن می رفتم و گریه کنان، در انتظار بازگشت او به در نگاه می کردم». و می گفت: «شب ها پشت شب ها، تازمانی که او را دوباره دیدم این کار ادامه داشت».

در نیمه های اکتبر، دکتر توربای تلفنی یکی از پیامهای پوشیده در رمز و راز خود را به هر ناندو سانتوز اطلاع داد «یک روز نامه خیلی جالب به دستم رسیده، اگر به گاو بازی علاقه داری و می خواهی برات بفرستم». هر ناندو متوجه شد که خبر مهمی از گروگانهاست. در اصل یک نوار کاست بود که از شهر «مونتریا» (Monteria) به خانه دکتر توربای پست شده بود و نشان دهنده زنده بودن دیانا و افراد گروهش بود که خانواده ها از چندین هفته قبل مصرانه خواهان آن بودند. بی تردید صدای خودش بود: «پدر جان! در این شرایط فرستادن پیام بسیار مشکل است اما بعد از درخواست های زیاد بالاخره به ما اجازه دادند. تنها یک جمله بود که سر نخي برای فعالیت های آنان بود: دائماً اخبار را می شنویم و می بینیم».

دکتر توربای تصمیم گرفت که این پیام را به رئیس جمهوری برساند و اطلاعات تازه ای را دریافت کند. گلویریا درست بعد از انجام کارهای روزانه مثل

همیشه در کتابخانه خصوصی خود آنها را پذیرفت. روحیه‌ای آرام و يك زنده‌دلی غیر معمول داشت. در راست برایشان نوشیدنی آورد و اجازه داد تا بعضی از افراد محرم سیاسی بمانند. روند کارها به خاطر سرسختی تحویلی‌ها به بن بست رسیده بود و رئیس جمهور آماده بود تا با درج چند تبصره تازه در لایحه اولیه به این کار سروصورت تازه‌ای بدهد. تمام بعد از ظهر را روی این مسأله کار کرده بود و مطمئن بود که همان شب این قضیه را حل خواهد کرد. قول داد که روز بعد اخبار خوبی به آنها بدهد.

روز دیگر، بر طبق قرار قبلی باز گشتند. و این بار با مردی متفاوت، بی اعتماد، با حالاتی مبهم مکالمه‌ای را شروع کردند که همان اولین جمله‌اش نشان می‌داد که به جایی نخواهند رسید. گاویریا گفت: «زمان سخت و مشکلی است، دلم می‌خواست کمکتان کنم ولی کار به جایی رسیده است که هیچ کاری از دستم ساخته نیست». معلوم بود که اتفاقی اساسی باعث تغییر روحیه‌اش شده است. توربای فوراً متوجه شد و هنوز ده دقیقه نگذشته بود که با وقار و آرامش از روی صندلی برخاست و بدون هیچ نشانه‌ای از دلخوری به او گفت «رئیس جمهور! شما همان گونه که باید عمل کرد، رفتار می‌کنید و ما به عنوان پدر همان گونه رفتار خواهیم کرد که باید. برای من قابل درک است و از شما تقاضا دارم کاری را انجام ندهید که برای شما به عنوان رئیس دولت مشکل آفرین باشد» و با اشاره به صندلی ریاست جمهوری نتیجه گرفت که:

- من هم اگر اینجا نشسته بودم همین کار را می‌کردم.

گاویریا با يك رنگ پریدگی مشهود آنها را تا آسانسور همراهی کرد و يك آجودان تا صحن کاخ ریاست جمهوری آنها را مشایعت نموده و در اتومبیل را برای آنها باز کرد. هیچکدام تازمانی که در شب بارانی و غمگین اکتبر غرق شدند، حرفی نزدند. سروصدای رفت و آمد اتومبیل‌ها از پشت شیشه‌های ضد گلوله بلّرامی به گوش می‌رسید.

- از این طرف هیچ کاری نمیشه کرد. دکتر توربای بعد از سکوت طولانی این طور زمزمه کرد. از دیشب تا حالا اتفاقی افتاده که نمی تونه به ما بگه.

بعد از این مصاحبه ناامید کننده بار رئیس جمهور نیدیا کینترو نقش اول را به عهده گرفت. او همسر رئیس جمهور سابق دکتر توربای آیالا، عموی خودش بود که از او چهار فرزند داشت که دیانا بزرگترین آنها بود. هفت سال قبل از زمان گروگانگیری، ازدواج او از طرف واتیکان ملغی اعلام شد و برای بار دوم با نماینده لیبرال مجلس «گوستاو بالکازار» (Gustavo Balcazar) ازدواج کرد. به عنوان بانوی اول تجربیاتی داشت که می توانست محدودیت های یک رئیس جمهور سابق را بویژه با جانشین خود دریابد. نیدیا گفته بود «تنها کاری که می بایست می کرد نشان دادن مسئولیت ها و تعهدات خودش به رئیس جمهور گاویریا بود». و خودش هر چند ناامیدانه همین کار را کرد.